



۲۰۱۴/۰۱/۱۴



پوهاند بشير احمد زکريا

شهزاده افغان و دوست امريکايي اش

ناول تاريخي

نويسنده: پوهاند بشير احمد زکريا

پروفيسر دايمي و مدرس خاص

پوهنتون کولمبيا

ترجمه: رحمت آريا

ياد آوري مترجم:

بدين وسيله ميخواهم از دو دوست بزرگوار، دانشمند و فرهيخته کشور جناب ولي احمد نوري و جناب دكتور حميد سيماب، از اولی در قسمت اصلاحات تايپي اين کتاب و از دومی در زمينه ترجمه بعضی حصص کتاب، صميمانه ترين سپاس قلبی خود را تقديم دارم

فصل اول تا چهارم

http://www.afghan-german.net/upload/Tahlilha_PDF/zekria_bashir_shahzadae_afghan_part_۰۴.pdf

فصل پنجم

بعد از انهزام لشکر دراني افغان در حومه اټک در سال ۱۸۱۹م. امپراتور سيکه رنجيت سينگه برای افغانها به تهديد بزرگ در خاک شان مبدل شده بود. در سال ۱۸۳۴م. بود که امپراتور طماع رنجيت سينگه، پشاور، مرکز برادران بارکزئی چون سردار محمد عظيم خان و سردار سلطان محمد خان را، به خاک خود محلق ساخت. رنجيت سينگه تعميرات، باغهای فرحت بخش و قسماً بالا حصار پشاور را بخاک مبدل کرد که مونت ستيوارت الفنسټن شرح اين ويرانی را مفصلاً در کتاب خود بيان کرده است.

بعد از تربيت نظامی يکساله سربازان امير دوست محمد خان در کابل، به اندازه کافی مطمئن شده بودم تا اين خبر خوب را در جلسه دربار به سمع اعليحضرت برسانم. نتيجتاً در سال ۱۸۳۸م. پادشاه بخاطر آزمودن ظرفيت رزمی نيروهايش از من تقاضا کردند تا به طرف شمال هندوکش، به بلخ، مزار و کندز مارش کنم، زیرا سران قومی اين محلات بر عليه اتوريت سلطنتی وی قد علم کرده بودند. در کابل در بين سران افغان فشار و ترديد محسوس به مشام ميرسيد زیرا سلطان سيکه ها مهاراجا رنجيت سينگه بوسيله برتانوی ها تا اندازه کافی تشجيع شده بود تا دروازه های شرقی افغانستان را بکوبد.

د پايو شميره: له ۱ تر ۴

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پټه له مور سره اړيکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

يادونه: دليکنې دليکنيزې بني پازوالي د ليکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په خيږ و لولئ

برایم محسوس بود که افغان ها بزودی در برابر امپراتوری سیکه، محاذ شرقی خویش را باز خواهند کرد. افغان ها می خواستند مرا در رأس یک لشکر به خاطر تأمین مصونیت محاذات شمالی و غربی خویش بفرستند. معهدا خیلی مایل بودم به محاذ شرقی فرستاده شوم و بدین ترتیب میتوانستم انتقام خویش را از رنجیت سینگه در برابر بدرفتاری و اتهام جعلکاری ای که بر من وارد کرده بود، بگیرم. بی میلانه به امر پادشاه گردن نهاده تا با بخشی از فرقه خود به آنسوی کوه های هندوکش مارش نمایم. ولی ذهناً به این قناعت کردم که این لشکر کشی برایم فرصت میدهد تا از مناطق مردم تارتاری^۱ افغانستان نیز دیدن نمایم. هر چند فرزند هژده ساله پادشاه محمد اکرم خان به شکل نمایی در رأس لشکر قرار داده شده بوده، ولی پادشاه مرا در رأس یک نیروی ۴۰۰۰ نفری قرار داد تا تاجر بدنام بردگی، مراد بیگ را که در جنوب ازبکستان حاکمیت داشت سزا دهم. در لشکر من ۲۴۰۰ نفر عسکر پیاده، ۱۶۰۰ عسکر سواره، ۲۰۰۰ اسب، ۴۰۰ شتر و یک قطار توپ با یک فیل موجود بود تا توپ سنگین ما را کش نماید، همچنان افراد متفرقه ای در جنب لشکر موجود بودند. مادامیکه از هندوکش بطرف معبر مرتفع حاجی گگ بالا شدیم هوای سرد زمستان مانع ورود ما به معبر می شد؛ این معبر حدود ۱۵۹۰۰ فیت از سطح بحر ارتفاع دارد. لشکر من در تلاش عبور ازین معبر ۱۰ اسب خود را که هوای زمستان مانع عبور شان می شد، از دست داد. اسب ها حین بالا شدن در زمین کوهی مملو از برف کاملاً خسته شده بودند و کمبود مواد غذایی ما را مجبور می ساخت تا یکروز در میان برای شان علوفه بدهیم. مواد غذایی نصف شده بود، سربازان مجبور بودند تا با همین مواد کفاف نمایند، آنان پا های یخزده شان را با پوست اسب های مرده شان پوشانیده بودند و ناگزیر بودند بروی برف بخزند تا بر فراز معبر فائق آیند. در مسیر معبر، هر دو طرف پرتگاه های هندوکش سهمگین را دیوار های ضخیم تخته سنگها احاطه کرده است، بعد از چند روز تقلا در سرا شیب این کوه های پر از فراز و نشیب بود که ناگهان دره شادابی در افق نمایان شد و «شنگریلا^۲» خیالاتم را در انظارم زنده ساخت.

دیدن مغایرت های طبیعی این سرزمین ذهن را وادار می سازد تا ماهیت راستین چنین زیبایی را عملاً احساس کند. دشت های پهن، کوه های غول پیکر سترون و بی درخت در پهلوی آبشار های آبی رنگ و دریا های متلاطم که چندین دره سرسبز آنرا در آغوش گرفته اند و در دامنه آن گلهای سرخ خشخاش که در زیر قُبّه نیلگون موازی با هوای فرحت بخش کوهی آهسته آهسته می رقصند به هر بیننده چنان احساسی می دهد توگویی که پا به سر زمین جادویی و فریبای دنیای تصوف گذاشته است. این دره و پرتگاه های مهیب و صخره یی بامیان بود که مرا به یاد طبیعت سرکش خودم در جنوب - غرب انداخت.

در اینجا، جنگجویان هزاره ما را با سرور و شادی استقبال کردند. آنها مجهز با شمشیر، نیزه و سپر بودند.

^۱ - Tartary

^۲ - Shangri-La : یک استعاره ادبی و نام آرمانی شهر خیالی است که در دره کنلون تبت واقع است. در سال ۱۹۳۳م بود که نویسنده برتانوی جیمز هیلتن در رومان خود بنام افق گم شده ازین نام استفاده کرده است. درین رومان کسانیکه در شنگریلا زیست دارند از زندگی شان به بهترین شکل ممکنه در آرامش به سر میبرند. در میان سائر امتیازاتی که مردم شنگریلا از آن برخوردار اند، یکی هم طول عمر است. از همین زمان به بعد نام شنگریلا در ادبیات داستانی به عنوان استعاره برای بهشت زمینی و بهشت گم شده استفاده میشود. - مترجم

بعد از اتراق و خیمه زدن در کنار غدیر کوچک، سران اقوام هزاره نزد من آورده شدند. آنها با التجای جگر سوز از ظلم، ستم و تجارت بردگی مردم شان بوسیله مرادبیگ حاکم کندز شکایت می کردند. با پیشرفت لشکر در سرزمین هزاره ها قراء و قصبات آهسته آهسته از انظار پنهان و حیوانات وحشی بیدرنگ در انظار نمایان می شدند. دره ها و کوه های این منطقه مملو از گرگ ها، روباه ها و خرگوش های دشتی اند. یگانه حیوان بی آزاری که گاه ناگاه بر قلل شامخ پرتگاه های این سرزمین خشک و سرد خسروانه نمایان می شد قُچ کوهی بود. شاخ نرینه این قُچ به اندازه طول «ران انسان» نمو میکند. این قُچ که خیلی چابک و زرنگ است هنگام فصل های جفت گیری در جنگ ها بی اندازه بیرحم و سبعی می شود. این قُچ^۳ در بلعیدن مار ها شهرت بسزای دارند که بنام «مار خور» یاد می شوند. شنیده بودم که در سائر کشور های جهان این نوع حیوانات «مانند گوسفند بی آزار» اند، دیدن این حیوانات مرا وادار به تفکر کرد که حیوان بی آزار شبیه گوسفند در افغانستان تا حدی زرنگ، بی باک و سبعی است که خطرناک ترین مارها را می بلعد، خود یک نشانه بارزی است که ناخود آگاه نمایانگر سرشت طبیعت و مردم این کشور است.

در مسیر مارش به سمت شمال من و شهزاده اکرم خان در پیشقراول لشکر افغان قرار داشتیم. درین میان با یک مانع دیگر روبرو شدیم، این مانع یکی از سران قومی تاجیک، علی بیگ تاجر بردگی بود که در قلعه مستحکم سیغان تحصن بسته بود. این دژ تسخیر ناپذیر در نکته حساسی اعمار شده بود، حتی بعد از گریز علی بیگ چند تن از مدافعین قلعه توانایی دفاع را داشتند. سابقه تاریخی اعمار این قله محتملاً به زمان تهاجم الکسندر بر هندوستان برمیگردد. به فکر رسید که این نمایش نیروی لشکر ما خود بخود پیام اخطاریه خوب برای تمام سران قومی شمال خواهد بود. قطار توپهای خود را هدایت دادم تا در نزدیکی قلعه جابجا شوند و بعد امر «اور آتش» پیهم را دادم. در ظرف کمتر از یکساعت ضربات آتش، دیوار های گلین قلعه به غلتیدن آغاز کردند و دمه ابر مانند گرد و خاک آن در هوا نمایان شد و عساکر ما بی درنگ قلعه را تسخیر نمودند. متعاقباً بدست عساکر دولتی افغان به همه سران مهم قومی سیغان پیام فرستاده شد و به مجلس مطمح نظر دعوت شدند. یک گارنیزیون نظامی را درین قلعه پشت سر گذاشته و بعد لشکر جانب دره کهمرد مارش نمود، در این دره که خط فاصل بین تورکستان و هزاره جات است اتراق کرده و منتظر ملاقات با سران قومی شدیم. اولین کسیکه بدیدار ما آمد رفیع بیگ بود، رفیع بیگ از دوستان سابقه دار من بود که با برادران و سه صد تن سواران دست چین خویش، نزد آمد. سوار کاران هزاره ملبس با دستار های نفیس کشمیری و چین های تابناک و رنگین ازبکی بودند و با شمشیرها، سپرها، نیزه ها و تفنگ های فنیله بی مجهز بودند، سوار کاران تنفگ های شانرا با پارچه های طلا و نقره مزین ساخته بودند. "رکابهای اسپ های شان پیراسته با طلا و نقره کاری بودند و اطراف نشیمنگاه زین های شان با پارچه های سرخ مخملین گلاباتون دوزی شده و تکه های زرین بنارس زیبایی چشمگیر داشت." رفیع بیگ و برادرانش که "مردان پهلوان گونه و نیکو سلوک" بودند در برابر من و شهزاده اکرم خان با اداء تعظیم نظامی حضور یافتند. بعد از تبادل سلام علیکی و بغل کشی مرسوم و شوخ طبعی دوستانه همه به مهمانی دعوت شدند. از

۳ - شاید مراد نویسنده «بز مارخور» باشد که در افغانستان بنام بز وحشی یاد میشود و در ارتفاعات شمال شرقی هندوکش پیدا میشوند. این بز ها نیز شاخهای دراز ولی مجعد دارند که شکل مار پیچ و نیمه ایستاده دارند. - ژ

ذخیره غذایی من بعلتی به همه برای ده روز غذا داده شد که شهزاده اکبرخان بنا بر کمبود مواد غذایی در لشکر ما از دادن غذا برای شان خود داری کرد. بنا بر تقاضای رفیع بیگ و برادرانش، من یک نمایش نظم و انضباط لشکر خود را از طریق رژه یک لیوا و آتش سریع العمل بطریقه دشتی انجام دادم. همه شان مات و مبهوت مانده بودند. شهزاده غور اصرار کرد تا از قلعه استحکامی کوهی وی دیدن نمایم. بعد از چند روز شکار، مهمانی و شرکت در محفل عروسی دخترش، یکروز قبل از عزیمت کاغذی بدستم گذاشته شد، درین کاغذ رفیع بیگ قلمرو خود را در چهارچوب سیستم فئودالی به نام من ساخته بود و متعهد شده بود که خودش و قومش برایم تا ابدالدهر باج می پردازند. بنابراین، همین کاغذ بود که رسماً سلطان جاویدان غور نامیده شدم.

آخرین مارش ما به طرف کندز بود تا با مرادبیگ موضوع نا تمام را یکسره سازیم، و این یکی از اهداف اساسی لشکر کشی ما بود. درینجا در سرزمین ازبکها از خربوزه و انار آن حظ بردم. مردم اینجا را قد بلندتر، قوی هیكل تر، مغرور و معقول یافتم. تاجر بردگی مراد بیگ بعد از مؤفقت لشکر ما در تسخیر سیغان، هزاره جات و دو قلعه خودش دیگر تاب مقاومت را در برابر آتش توپخانه ما از دست داده و بدون آتش حد اقل یک مرمی بطرف ما، از قلعه خود بیرون و تسلیم شد. ازبکها بطور عام از خونریزی خوف دارند و فکر می کنند که احتیاط لازم یکی از بهترین اجزای شجاعت است. معاهده ای با وی امضاء شد، درین معاهده حدود و ثغور محدود اختیارت وی قید شد و اذعان شد که از ماورای این حدود دیگر نمی تواند به تاخت و تاز های غارتگرانه پردازد، به کابل مالیه تجارت عبوری می پردازد و کنترل سیاست ولایت بلخ را به کابل محول می سازد. بعد از گوش تاوی و سزای لازمه به شهزاده متمرّد کندز لشکر ما در مارچ سال ۱۸۳۹م. دوباره بازگشت خود را بطرف کابل آغاز کرد و طبق انتظار من در پایتخت با خوش آمدید زائدالوصفی روبرو شدیم.

پایان فصل پنجم

د پانو شمیره: له ۴ تر ۴

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنی د لیکنیزی بنی پازوالی د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په څیر و لولئ